

خوانش داستان «خانه آستریون» اثر خورخه لوئیس بورخس^(۱)

می‌توان بدون هرگونه تلمیح یا کنایه‌ای گفت که متن همواره امری ورای دوکسا یا پارادوکسیکال (Paradoxical) است.^(۳) در واقع آستریون در قصه‌ای به دام افتاده که خود جزئی از آن است، اما جزئی که یارای هیچ کنشی ندارد. او همانند متن‌ها به اسارت در تارهای زبان تن داده است. زیرا بدون زبان قصه‌ای پدید نمی‌آید و بدون قصه اسارتی. آستریون / متن‌ها برای بازگویی سرنوشتشان چاره‌ای جز توسل به زبان نداشته‌اند و زبان زورگو، در مقابل، ترجیح داده است آنان را به سخره بگیرد و در زندانی بی قفل و در، به بند کشد. زبان زیرکِ جبار واژه «گریز» را از آن‌ها دریغ داشته و سازش را فرارویشان نهاده است.

آستریون می‌گوید: «خانه مقیاس دنیا را دارد یا بیش‌تر، خانه دنیاست» این جمله را از زبان یک متن باز می‌نویسیم: زبان مقیاس دنیا را دارد یا بیش‌تر، زبان دنیاست. شگفتا! آستریون چه فیلسوفانه سخن گفته است. هیدگر نیز می‌گفت: «ادراک یا شهود من گونه‌ای به زبان آمدن و سخن گفتن جهان است. پس انسان در زبان زندگی می‌کند و همچون زبان است. هستی ما زبان‌گونه است و ما فقط در زبان زندگی می‌کنیم هرگز نمی‌توانیم جایگاهی فراتر (یا خارج) از زبان بیابیم و از آنجا به زبان بنگریم.»^(۴) و بورخس این چنین به هستی‌شناسی هیدگر تعین می‌بخشد. آستریون هستی‌اش را آنگونه که «هست» شرح می‌دهد، نه آنگونه که باید باشد. در داستان آمده است که آستریون یک بار خطر می‌کند و از خیابان، آچه‌ها و دریا می‌بیند، آن‌را «نمی‌فهمد» تا این‌که به کمک رویایی در شب پی می‌برد که تعداد معبد آچه‌ها و دریاها نیز بی‌نهایت است. آستریون تنها بر «هستی» معبد آچه‌ها و دریاها واقف می‌شود، نه بر چیستی آن‌ها. متون نیز ما را گام به گام به عمق خویش فرو می‌کشند و خود از سوی دیگر می‌گریزند؛ و این چنین ما را ناآشنا و فروغلتیده، در هزارتوی زبان به دام می‌اندازند. ما نیز ناچار (یا به اجبار؟) به هستی در زبان بسنده کنیم، چرا که رصد کردن زبان، مستلزم خارج شدن از آن است و پذیرفتن این خروج برابر با نیستی است. بورخس اما این نیستی را برای آستریون فراهم

و متن‌ها چگونه سخن می‌گویند؟ این آستریون^(۲) نیست که روایت می‌کند، متن زبان گشوده است که از خود می‌گوید: «درست است که از خانه خارج نمی‌شوم؛ ولی این هم درست است که درهای خانه‌ام که تعداد آن‌ها بی‌نهایت است، روز و شب برای انسان‌ها و حیوان‌ها بازند هر که می‌خواهد وارد شود.» برخلاف آستریون که از خانه‌اش بیرون نمی‌آید، متن‌ها پی در پی گسترش می‌یابند، لای کتاب‌ها می‌خزند و به دست ما می‌رسند. متن‌هایی هزار رشته که درهایشان بی‌نهایت است و گذرگاه‌هایشان بی‌نهایت (تر)، البته اگر فراسوی بی‌نهایت، «تر» امکان زیست داشته باشد. متن اجازه می‌دهد هر کسی وارد شود، همچون کشتی نجات‌بخش نوح، درهایش را به روی انسان‌ها و حیوان‌ها گشوده است. توفانی در پیش است. سیل دال‌ها مأمون خواننده را فرو خواهد شکست، شتاب کنید، متن حتا شب‌ها هم گشوده است. حتا شب‌ها!

«هر که وارد شود خانه‌ای می‌یابد که مانند آن دیگر در هیچ‌جای سطح زمین وجود ندارد.» به راستی که متن‌ها همچون این خانه یگانه‌اند. لااقل به ازای هر خواننده، متن / خانه یگانه‌ای وجود دارد، مستقر در میان هرگزها و همیشه‌ها. در واقع از همپوشانی دو قطب دال و مدلول است که ابری به نام متن حادث می‌شود. این ابر اگرچه از دور توده‌ای منسجم به نظر می‌رسد، اما سرشار از خرده‌متن‌های سترونی است که در چنین نوسانی به بار می‌نشینند. خشت‌های خانه آستریون نیز ابرهایی آشوبگرند که بورخس معمار روی همشان گذارده است.

«براساس یک قصه مضحک دیگر، من، آستریون، یک زندانی‌ام. آیا باید تکرار کنم که هیچ دری بسته نیست؟ آیا باید اضافه کنم که هیچ قفلی نیست؟»

چنین است که ما درگیر یک قصه مضحک شده‌ایم، درها فراز است، قفل‌ها باز است، اما آستریون دربند است. سرنوشت آستریون آیا باز نمود منش ناسازگار (Paradoxical) متن نیست؟ در این منش متن آن چیزی است که تا مرز قواعد بیان پیش می‌رود. متن می‌کوشد تا خود را دقیقاً در آن سوی مرز دوکسا مستقر سازد.

می‌آورد؛ او به شمشیر تزه (تسئوس) از پای در می‌آید و این‌گونه از سرگردانی اندوهبار در پیچ و خم هزارتوی رهایی می‌یابد. اما آیا ما - اسیران ابدی هزارتوی زبان - نیز برق شمشیر تسئوس را خواهیم دید؟

بورخس داستان خانه آستریون را بر اساس یک اسطوره یونانی نوشته است. همان‌گونه که جویس بولیسس را، در اینجا ما با دو متن مواجهیم، متن نخست همان اسطوره است و دومین، متنی داستانی. حال کدامیک از این دو متن اصل هستند؟ در روایت اسطوره‌ای، مینوتور (آستریون) غولی است حاصل یک آمیزش نامشروع، پادشاه پدر برای مخفی نگاه داشتن او، هزارتویی می‌سازد و مینوتور را در آن جا حبس می‌کند؛ اما متن بورخس به گونه‌ای دیگر می‌نگرد، این بار آستریون موجودی دوست داشتنی و ترحم برانگیز است که مقهور تقدیر محتومش شده است. در متن نخست، این غول (آستریون) هر نه سال هفت پسر و دختر را می‌خورد؛ اما دومین متن معتقد است که آن‌ها شاید از وحشت دیدن یک غول، بر زمین می‌افتند. با این شرح، اگر معنای لغوی اصالت را برگزینیم، متن یونانی، اصیل است، چون به سان «بیخ»، «بن»، و «ریشه» متن دوم عمل می‌کند. اما در همین راستا ناچاریم «ریشه»های متن اسطوره مینوتور را نیز بجوییم. سرگذشت «سیفائه» مادر مینوتور (آستریون)، «نیوس» همسر او و «پوستیدون» مسبب تولد مینوتور را نیز - به عنوان متون ریشه‌ای - بکاویم. بی‌شک این متن‌ها خود نیز از متونی دیگر سرچشمه می‌گیرند و بدین ترتیب زنجیره بی‌انتهایی از متون پدید می‌آید که اگر به دنبال کشف انتهایش باشیم، به گذرگاهی بی‌سرانجام گام خواهیم نهاد، زیرا هر متن از متنی دیگر سرچشمه می‌گیرد و این چنین مجال شکل‌گیری یک متن اصیل هیچگاه فراهم نمی‌آید. در چنین شرایطی تنها می‌توان به تعبیر ژنت، متن نخست (اسطوره مینوتور) را یک "Hypotext" یا «زیرمتن» و داستان بورخس را یک "Hypertext" یا «رومتن» در نظر گرفت. مرزبندی دقیق بین این دو نیز مقدور نیست تنها می‌توان گفت که این دو نوع متن، در هم می‌لغزند، هم‌دیگر را کامل می‌کنند و آن‌گاه به راهشان ادامه می‌دهند. مکانیسم این لغزش، سازمان‌یافته نیست. در لحظه سنجش، متن اسطوره آستریون فرو می‌لغزد و متن بورخس آشکار می‌شود. عکس این فرایند نیز رخ می‌دهد، هر گاه درون داستان بورخس را جستجو کنیم با دگرگشت ادبی یک اسطوره مواجه خواهیم شد.

اما تکامل این متن‌های دوگانه، خود حکایتی دیگر است. نخستین خدمت بزرگ متن بورخس آن است که یک اسطوره هزاران ساله را باز زنده کرده است، هر چند کار او بیش‌تر باز سازی است تا باز زنده‌سازی. با این همه ما به یاری بورخس است که این اسطوره را «اکنون» پیش رویمان داریم. بورخس روح ادبیات را در این اسطوره دمیده و این کوششی ستایش‌انگیز است. او با طرح‌ریزی یک داستان، اسطوره‌ای را به چالش کشیده است. اما از دیگر سو، اگر دستمایه‌ای به نام اسطوره مینوتور نبود، بورخس می‌توانست این آستریون را خلق کند؟ بنابراین این زیر متن‌ها می‌توانند امکانات خلق دوباره متنی دیگر را فراهم آورند.

سرانجام آنکه بورخس، استاد آفرینش «متن معکوس» است. او متن را وارونه نمی‌کند، بلکه متن معکوس را طرح می‌افکند. بورخس با نگرشی چند وجهی، متونی آفریده است که به جای رویش بر سطح زبان، در عمق آن ریشه دوانده‌اند. در واقع برای فهم متون بورخس می‌بایست در جهت عکس پیشروی کرد و نخست روابط بینامتنی آثارش را کشف کرد، آنگاه به خوانش خود اثر پرداخت. و این شکل طرح‌افکنی است که زیبایی‌شناسی خاص بورخس را پدید می‌آورد؛ او این‌گونه، سرشت سوگ‌آور متن را به جهان ادبیات پیشکش کرده است.

پانویس:

۱. این داستان در کتاب زیر منتشر شده است:

خورخه. لوفیس بورخس، کتابخانه بابل و ۲۳ داستان دیگر، ترجمه کاوه سید حسینی، نیلوفر، تهران، ۱۳۷۸، صص ۷۰ - ۶۵.

۲. ASTERION نام اصلی مینوتور غول افسانه‌ای با سر گاو و تن انسان که از زنا سیفائه همسر نیوس شاه کرت با گاوی که پوستیدون از دریا برآورده بود، زاده شد. نیوس برای جلوگیری از آبروریزی بنای عظیمی با هزارتویی پیچیده ساخت و غول را در آن جای داد. هر نه سال هفت پسر و هفت دختر از مردم آن را به عنوان غذا برای او می‌فرستادند. تزه (تسئوس) به اتفاق آریان (آریانوس) دختر مینوس داوطلب شدند که جزو این جوانان برای مینوتور فرستاده شوند، تزه موفق شد که غول را بکشد و با استفاده از نخی که آریان به دستش داده بود، از هزارتو خارج شود. (یادداشت مترجم داستان).

۳. رولان بارت، از اثر تا متن، ترجمه مراد فرهادپور، فصلنامه ارغنون، سال اول، شماره ۴، زمستان ۱۳۷۳، صص ۶۰ - ۵۹.

۴. بابک احمدی، ساختار و تأویل متن، نشر مرکز، تهران ۱۳۷۸، چاپ دوم، ص ۵۵۶.